

جواد حدیدی

شاعران ایرانی

در نمایشنامه‌های فرانسوی

از میان شاعران ایرانی سعدی و خیام بیش از دیگران مورد ستایش نویسندگان فرانسوی قرار گرفته‌اند. یکی برای ارزش اخلاقی اشعار و داستانهایش و دیگری برای فلسفه و برداشتی که از زندگی و هستی داشته است.

فلسفه خیام، بخصوص، با شیوه تفکر اروپائیان امروز بسیار سازگارست. ازین رو نیز در صدسال اخیر پیوسته بر اعتبار و شهرت او در اروپا افزوده شده است، چنان که تعداد ترجمه‌های رباعیاتش را در زبانهای اروپائی نمی‌توان با سانی برشمرد. البته درین میان سهم نخستین مترجم او، فیتزجرالد، در شناساندن رباعیات به مردم اروپا بر همه آشکارست. ولی تنها ترجمه خوب نبود که خیام را چنین نامور کرد، بلکه راز شهرت عظیم او و رباعیاتش، که بنا بر گفته یکی از مترجمان وی از شهرت تورات و انجیل در گذشته است^۱، در فلسفه اصیل و عمیق او نهفته است.

۱- این عقیده De Camargo، مترجم اسپانیائی خیام است. وی رباعیات را، پس از ترجمه

به زبان اسپانیائی و انتشار آن در اسپانیا و برزیل، به زبان فرانسوی نیز در آورده است.

ترجمه اش آزاد و به صورت شعر نو و دوراز متن رباعیات است.

و این مسأله از تأمل در ترجمه‌های فرانسوی رباعیات بخوبی روشن می‌گردد. نخستین این ترجمه‌ها نارسا و مخدوش بود و از تفاسیر نادرست سرچشمه می‌گرفت^۲ و به‌هیچ‌روی با روحیه فرانسویان سازگاری نداشت. با این همه نویسندگان و شاعران فرانسوی از پس این تفاسیرها کُنه افکار خیام را دریافتند و چکیده آنها را گرفتند و زوائد را دور ریختند و یکی پس از دیگری نادرستی ترجمه‌ها را گوشزد کردند.

اما در مورد سعدی وضع به‌گونه دیگری بود. اروپائیان از دیرباز، یعنی از ۱۶۳۴ که نخستین ترجمه گلستان به زبان فرانسوی و سپس از روی متن فرانسوی به دیگر زبانهای اروپائی درآورده شد، سعدی را می‌شناختند، و چون در آن روزگاران مردم بیشتر پای بند اخلاق و دین و مذهب بودند، آشنایان با سعدی از حکایات و اشعار و پندهای او بهره فراوان بردند و به پیروی از او داستانهای بسیار ساختند. این وضع البته همچنان ادامه دارد ولی اروپائی امروز در جست‌وجوی چیز دیگری جز پند و اندرز و اخلاق است.

در هر حال شهرت خیام و سعدی در میان فرانسویان بدانجا رسید که از مرز داستانپردازی و یا ترجمه و تفسیر گذشت و به تماشاخانه‌ها کشید. شاعران نامور ایرانی در نمایشنامه‌های ساختگی بر روی صحنه‌های تئاتر آشکار شدند و هر يك به فراخور اشعار خود به گفت‌وگو با مردم پرداختند. یکی از می‌وباده دوشین حکایتها داشت و دیگری در راهنمایی گمراهان می‌کوشید و ایشان را، چون پدری مهربان و سالخورده، پند می‌داد.

نخست از خیام سخن گوئیم :

۲- رباعیات خیام نخستین بار در فرانسه به وسیله Nicolas، کنسول فرانسه در رشت، ترجمه شد : Nicolas (J. B.) : Quatrains d'Omar Khayyam, 1967

در سال ۱۸۹۲ در تماشاخانه Petit-Théâtre، در پاریس، نمایشنامه‌یی به نمایش گذاشته شد که Le Songe de Khéyam، یا «رؤیای خیام» نام داشت. این نمایشنامه، منظوم و تاحدی مطایبه‌آمیز بود. نویسنده آن، موریس بوشور: Maurice Bouchor، نمایشنامه‌های بسیاری نوشته است ولی آنچه را در «رؤیای خیام» آورده یکسره از رباعیات گرفته است. البته باید توجه داشت که درین تاریخ هنوز ترجمه صحیحی از خیام به زبان فرانسه در دست نبود. خاورشناسان و محققان فرانسوی نیز تحقیقات کافی درباره رباعیات و اصالت آنها انجام نداده بودند. خیامی که فرانسویان آن روز می‌شناختند به پیروی از ترجمه نیکلا، یعنی نخستین مترجم فرانسوی خیام، شاعری عارف بود که زبان میخوارگان و بددینان را برای بیان افکار بزرگ فلسفی و عرفانی بکار برده بود. بدیهی است که این دو بایکدیگر سازگار نیست. ازین رو نیکلا در شرح مراحل عرفان و توجیه افکار خیام و هماهنگ نمودن آنها با آنچه بخصوص درباره تصوف می‌دانسته بسیار کوشیده است، هر چند بری ناچیز گرفته و به مقصود نرسیده است. پس خیام او آخر قرن نوزدهم خیام امروز نبود. ولی بسیار بودند کسانی که این تفسیرها را نادرست می‌دانستند و متن صریح رباعیات را، بی آن که در آن تفسیری دهند، می‌پذیرفتند. یکی از آنان، همین موریس بوشور بود، با این تفاوت که او خیام را معتقد به وحدت وجود می‌دانست و شاید چنین امری در مورد خیام صادق نباشد.

بوشور در آغاز نمایشنامه می‌گوید که آنچه او را به نوشتن چنین اثری واداشته همفکری او با خیام است:

« من یکی از پیروان مکتب خیام هستم. خم می‌وجام شراب و شاهی خوبروی: اینها، در نظر من، گیل زندگی و عقل

و حکمت هستند.»^۳

ولی بوشور به جبر معتقد نیست و برای انسان آزادی بیشتری از آنچه خیام می‌خواست قائل است. جهان هستی را نیز دارای هدفی می‌داند. دین را هم گرامی می‌دارد:

« من به همه ادیان احترام می‌گذارم، ولی برای اسلام و محمد احترامی خاص قائل هستم...»^۴.

با این همه بوشور می‌گوید که اگر کتابش ارزشی دارد آن را به «شاعر سالخورده ایرانی» مدیون است که اساس افکارش را به وی الهام بخشیده و تاروپودِ نمایشنامه‌اش را درهم تنیده است. و این تاروپود چنین است:

دیرگاه است و ماه می درخشد و نسیمی خوش شب‌زنده‌داران را جان می‌بخشد. گروهی در نور مهتاب گرد هم آمده‌اند و سرخوش از باده عشق، راز و نیاز می‌کنند. در یک سو کلبه‌یی است غرق در گل و دارای باغی مصفا که چشمه‌یی زمزمه‌کنان از لابلای درختان آن روانست. درست در کنار کلبه میخانه‌یی است. هیچ صدائی جز زمزمه چشمه و نجوای دلدادگان به گوش نمی‌رسد. ولی ناگهان سکوت شب درهم می‌شکند و در میخانه سخت برهم می‌خورد و خیام، آشفته و برافروخته، از آن بیرون می‌پرد. با میفروش اختلاف پیدا کرده است:

« برای يك جام باده

« دفتر و دستار خود را فروخته‌ام ...

باز هم کافی نیست :

۳- Bouchor (M.): Le Songe de Khéyam, Paris, 1892 ، صفحه ۸.

۴- همان کتاب ، صفحه ۹.

« کاش می‌توانستم ستارگان

« و خورشید و ماه را گرو بگذارم !

« افسوس که کیسه‌ام تهی است ! »^۵

سپس، در حالت مستی، خود را چنین تسلی می‌دهد :

« خیلی خوب ، بیائید فلسفه‌بافی کنیم . ولی درباره چی؟

درباره شراب ! »^۶ .

درین جا باید افزود که نیکلا منظورِ خیام را از شراب، بادهٔ عشقِ الهی می‌پندارد که به‌مستی عرفانی، یعنی همان حالت خلسه و جذبۀ عارفانه، می‌انجامد . بوشور، نویسندهٔ نمایشنامه، این تعبیر را نمی‌پذیرد. وی شراب را، شرابی حقیقی ولی وسیله‌یی برای درک بهتر و بیشترِ عشقِ الهی می‌داند، زیرا به‌نظرِ وی، برای رسیدن به‌عشق واقعی باید از خود برون‌شد و برای از خود برون‌شدن، گذشته‌ازدلی پرسوز، انگیزه‌یی لازم است، و هیچ‌انگیزه‌یی بهتر و طبیعی‌تر از شراب نیست. در حقیقت این تعبیر، که مورد قبول برخی دیگر از نویسندگان فرانسوی نیز قرار گرفته‌است، جمع میان عقیدهٔ نیکلا و عقیدهٔ کسانی است که خیام را یکسره باده‌گسار می‌دانند و شاید از حسن‌ظن بسیار نویسنده سرچشمه گرفته باشد .

در هر حال خیام، خطاب به جمع شب‌زنده‌داران، دربارهٔ شراب، و در نگوهِش کسانی که « قلب و دغل در کارِ داور می‌کنند»، چنین «فلسفه‌بافی» می‌کند :

۵- در متن فرانسوی به جای «ستارگان» کلمهٔ Aldébaran آمده که مراد از آن «الدبران»

مجموعه‌یی از پنج ستاره است .

۶- Le Songe de Khéyam ، صفحه ۱۲ .

« دوستان عزیز، باده را بر ما حرام کرده اند، بسیار خوب ،
 « مگر ممکن است خداوند خواهش را در دل ما و گناه را پهلوی ما
 قرار داده باشد ؟
 « این بدان ماند که خداوند بگوید : خیام، بنده من ، این جام را
 برگیر و آن را واژگون کن ،
 « ولی وای بر تو اگر يك قطره از آن بر زمین ریزد ! »^۷ .
 پس، به نظر بوشور-خیام ، خداوند چنین نفرموده است و اگر چنین
 می فرمود کاری نابخردانه کرده بود :

« از روزازل خدا می دانست که من میگسار خواهم شد .
 « اگر امروز از باده خواری دست بردارم ،
 « خداوند را به نادانی متهم کرده ام ! »^۸
 اما خیام بهتر آن می بیند که از گفت و گو درباره خداوند پرهیزد و
 تنها به کار خود پردازد :
 « برسر موضوع برگردیم . من مستم . مست مست . درست است ،
 تنها به کار خود پردازد :
 « کافر و گبر و بت پرستم . هستم .^۹
 ناگهان بالحن پر خاشگرانه یی می افزاید :

۸۷- Le Songe de Khéyam ، صفحه ۱۲ .

۹- همان کتاب ، صفحه ۱۲ - چنان که ملاحظه می شود هر يك ازین ابیات یکی از رباعیات
 خیام را بیاد می آورد. در دوبیت فوق شاعر فرانسوی به رباعی زیر نظر داشته است :
 گر من ز می مغانه مستم ، هستم ، گر کافر و گبر و بت پرستم ، هستم ،
 هر طایفه یی به من گمانی دارد ، من زان خودم ، چنان که هستم هستم .

« خیلی هم کار خوبی می‌کنم. اصلاً به مردم چه مربوط است؟! »
 ولی همانگونه که گفته شد، خیام در شراب و سیله‌یی برای درکِ عشقِ
 الهی می‌جوید. پس در حقیقت عمل او در پیشگاه خداوند ناپسند نیست و او
 مورد عنایتِ خداوندی است. ازین رو سبویی از می‌ناب در برابر او آشکار
 می‌گردد. خیام به وجد می‌آید و شکر خدای به‌جای می‌آرد. اما ناگهان انبوه
 غم بردلش فرو می‌نشیند و سخت افسرده‌اش می‌سازد: سبوی می‌وی را
 به‌یادِ دلدادگان و دلبرانی می‌اندازد که همه در خاک شده‌اند و دیگر نیستند
 که می‌بنوشند و شادی کنند و پای بکوبند:

« همه ما نیز بزودی گرد و غبار خواهیم شد .

« من عیان دیدم که کوزه‌گر با دستهای زشتش

« خاکِ سرِ پادشاهان و پای‌گدایان را درهم می‌آمیخت ،

« و با آن کوزه و جام و پیاله می‌ساخت

« بی‌گمان سبوی من نیز روزگاری دلبری زیبا بوده است ،

« و این دسته که برگردن آنست ،

« (دستی است که برگردن یاری بوده است) ... بلبل...»^{۱۰}

درین هنگام بلبلی در گلستان بر گلبنی می‌نشیند و نغمه سر می‌دهد .
 خیام به دیدن گل و بلبل غم خود را فراموش می‌کند و به ستایش آنها
 می‌پردازد و آنها را مظهر عشق می‌نامد، عشقی که او را به جذبۀ عرفانی
 می‌کشاند و از هر چه درین جهان فانی هست، جز باده که آن هم او را به
 خداوند رهنمون می‌شود، بیزار می‌دارد. خیام خرسندست که او را «با

۱۰. Le Songe de Khéyam صفحه ۱۴ . عبارت «دستی است که برگردن یاری

بوده است» بعین در متن فرانسه آمده است .

زنان کاری نیست». ولی نگاری خوب روی بر آن می شود که دلش بر بایسد و غمش بیفزاید. پس آهنگ او کرده با عشوه و ناز او را به خود می خواند. خیام برای لختی از گل و می و بلبل، یعنی آنچه او را به خداوند مشغول می داشت، روی بر می تابد و فریفته جادوی وی می گردد و زیر لب با خود می گوید: این حور بهشتی کیست که:

« قدش چون سرو و رخس چون لاله زیباست. »^{۱۱}

متأسفانه وسوسه شیطانی یکی نیست. پر روی دیگری نیز در پی اغوای شاعرست. ولی خیام بزودی در می یابد که این هر دو چهره، چهره های گوناگون زن و نمایشگر دورویی و دوگانگی او و نشانی از پوچی و بیهودگی عشق مادی هستند. پس، از اندیشه بی که برای يك لحظه درسر داشته پشیمان شده روی به درگاه خدا آورده چنین می گوید:

« پروردگارا! گناه کردم، گناهی بزرگ،

« به جای آن که بر این شبیح زیبا لبخند زنی،

« فریفته او گشتم.

« پروردگارا مرا ببخش!

« تنها عشق تو عشقی راستین است. »^{۱۲}

بدین گونه بوشور، از خیام، سراینده رباعیات، شاعری می سازد خدا.

۱۱- Le Songe de Khéyam صفحه ۱۷ - اشعاری که در وصف این زیباروی آمده

از رباعی زیر اقتباس شده است:

هرچند که رنگ و روی زیباست مرا،

چون لاله رخ و چوسرو بالاست مرا،

معلوم نشد که در طربخانه خاک

نقاش ازل بهره آراست مرا.

۱۲- همان کتاب، صفحه ۳۰.

شناس و موحد - معتقد به وحدت وجود - و دارای ذوقی سلیم و فکری عمیق و روحی سرشار از عشق الهی که به هیچ چیز و هیچ کس، جز خداوند، دل نمی‌بندد ولی کمی از خصوصیات کلوشارهای^{۱۳} پاریس را نیز دربر دارد.



اما تصویری که فرانسویان از سعدی شیراز در ذهن خود پرورده‌اند، به گونه دیگری است. اولاً تعداد نمایشنامه‌های بیشتری درباره‌اش نوشته‌اند، و درثانی، در همه این نمایشنامه‌ها، هر چند به صورت طنز و مطایبه، سعدی مقام رهبری و ارشاد را دارد و برای تهذیب اخلاق مردم و یا انتقاد از جامعه سخن می‌گوید.

دوره رواج این نمایشنامه‌ها آغاز قرن نوزدهم بود که از سوئی سعدی به یاری ترجمه‌های متعدد آثارش در دل فرانسویان جا گرفته بود^{۱۴}، و از سوی دیگر خاورشناسی و بررسی ادبیات ملتهای کهنسال مد روز شده و منابعی بی‌شمار در دسترس نویسندگان و شاعران قرار داده بود.

ازین رو در سال ۱۸۰۵، شارل-پواسن دولاشابوسی‌یر، نمایشنامه‌یی

۱۳- کلوشارها: Clochards میخوارگان و لکردی هستند که همیشه بطری شراب در دست و تکه بی‌نان در جیب دارند و به همان می‌سازند. زمستانها روی دهانه مجراهای فاضل‌آب - که گرم است - و تابستانها کنار خیابانها و معابر عمومی، و یا زیر پلها می‌خوابند. معمولاً شغلی ندارند و اگر داشته باشند از نوع تعمیر مجراهای فاضل‌آب است. شاید در عمرشان هرگز حمام نکنند.

۱۴- از سال ۱۶۳۴، تاریخ انتشار نخستین ترجمه گلستان، تا اوایل قرن نوزدهم گلستان سعدی چهاربار به زبان فرانسه درآورده شد، و هر ترجمه چندین بار به چاپ رسید.

منظوم در سه پرده نوشت و آن را «گلستان یا محلل سمرقند» نام نهاد^{۱۵}. در ظاهر، از عنوان نمایشنامه چنین برمی آید که نویسنده آن آشنائی چندانی با سعدی و آثارش نداشته است. ولی درحقیقت چنین نیست و نه تنها وی سعدی را خوب می شناخته بلکه با دیگر آثار ارزنده ادبیات و فرهنگ ایرانی، مانند هزارویکشب و هزارویکروز نیز آشنا بوده و از آنها برای پرداختن داستان نمایشنامه اش مایه گرفته است.

در هر حال این نمایشنامه در سال ۱۸۰۵ چندین بار در تماشاخانه اپرا-کمیک: Opéra-Comique پاریس، به نمایش گذاشته شد و ستایش همگان را برانگیخت و سپس در سالهای ۱۸۰۷ و ۱۸۲۱ و ۱۸۲۳ بارها نمایش آن تکرار گردید.

اساس داستان آن از حکایات گلستان و قصه های هزارویکشب گرفته شده است ولی شخصیت برجسته آن سعدی است که نویسنده فرانسوی او را «گلستان» نامیده و همه خصوصیات سعدی شیراز را به او نسبت داده است. «گلستان» شاعری است سردوگرم چشیده و دارای طبعی ظریف و حساس و زیباپسند. به دنیا و جاه و جلال آن بی اعتناست. و از همه مال دنیا دیوانی شهر و چنگی خوشنوا برگزیده است. اما آتشی عظیم در درونش نهفته است، چنان که قرار از او بگرفته و او را «چون پرستو» روانه هردیار کرده است.

با این همه «گلستان» روزگاری در سمرقند جاهی و مقامی داشت. مقرب درگاه سلطان بود و صادقانه به او خدمت می کرد و در راه آسایش مردم می کوشید. تا آن که روزی سلطان خواست همسراو «دلارا» را ببیند

۱۵ - Poisson de la Chabeaussière (Ch. G. E.): Gulistan ou le

Hulla de Samarcande, Paris, 1805.

ودید، ولی او را زیادی پسندید. پس «گلستان»، پیش از آن که فرصت از دست برود وسعایتِ حسودان و نیرنگِ دورویان نیز کارگرفتد، «دلارا» را همراه برداشت و روانه دیاری دور دست گردید. اما دزدان دریائی راه را بر او بستند، دارائیش را ربودند و زنش را به کنیزی فروختند و خودش را «در طرابلس به کار گیل گماشتند»^{۱۶}. تا آن که روزی یکی از یاران دیرین بر او بگذشت و او را از قید اسارت برهانید... اینک «گلستان»، پس از تحمل رنجهای بی شمار، به سمرقند بازگشته است، زیرا سلطان سابق در گذشته و فرزند برومندش که فرمانروائی خردمند و رعیت پرور و دوستدار هنر است برجای او بنشسته است، و «گلستان» هم، که روزگاری او را از خشم پدر رهانیده و به او زندگانی دوباره بخشیده، در او امیدی بزرگ بسته است. ازین رو شرحی به او می نویسد و بازگشت خود را اعلام می دارد، ولی جوابی نمی آید. البته این امر موجب شگفتی «گلستان» نیست، چه او می داند که «محبت پادشاهان با هوسی بدست می آید و با هوسی نیز از دست می رود»^{۱۷}.

وانگهی دست تقدیر هر چه برای او رقم زده باشد همان خواهد شد و آه و ناله او را سودی نیست. از سوی دیگر «گلستان» که نشیب و فراز بسیار دیده خوب می داند که خوشبختی در قدرت و ثروت نیست، بلکه در وارستگی و درویشی است. آن که در پی جاه و جلال است روی آسایش نمی بیند و آن که به اندک می سازد از هر دو جهان آزاد است. پس «گلستان» در روزنه‌یی که در دیوار کاخ یکی از بزرگ زادگان سمرقند پدید آمده،

۱۶- Gulistan ou... ، صفحه ۸.

۱۷- عبارت از نویسنده فرانسوی است ولی آشکارا گفته‌های سعدی را در گلستان بیاد

می آورد.

آشیانه می‌کند و از بخت خود نیز هیچ گله‌یی ندارد.

اما سلطان، که نامه‌را دریافت کرده‌است، خود با لباسی مبدل، همچون رهگذری ناشناس، به جست‌وجوی او می‌پردازد و او را در همان فرورفتگی دیوار می‌یابد و به او اطمینان می‌دهد که به یاریش خواهدشتافت.

از سوی دیگر «طاهر»، بزرگ‌زاده‌یی که «گلستان» در رخنه دیوار کاخ او منزل کرده‌است، زنی دارد به نام «ظلمه»، بسیار زیبا ولی سرکش و تندخو، چنان‌که پس از سالها هنوز تسلیم او نشده‌است. ازین رو طاهر، در يك لحظه خشم و ناامیدی او را سه‌طلاقه می‌کند. ولی بزودی پشیمان شده می‌خواهد بازگردد. برای این کار قاضی شرع را احضار می‌کنند. کسی از جانب سلطان بعنوان نماینده قاضی حضور می‌یابد و به طاهر می‌گوید که چاره‌یی نیست جز آن‌که محلی اختیار کند. این، فرمان الهی است و بازگشتی ندارد. برای این مقصود نیز مردی نادار و سالخورده را باید در نظر گرفت تا هم کاری از او ساخته نباشد و هم به‌اندک بسازد. هیچ‌کس بهتر از «گلستان» نیست. چندتن را در پی او روان می‌کنند. ولی غلامان خواجه او را از کنار دیوار رانده‌اند. همه شهر را می‌گردند تا او را درویرانه‌یی در حال خواندن و نواختن می‌یابند. «گلستان» از دیدن نماینده قاضی که به او پیشنهاد وساطت می‌کند در شگفت می‌شود و با او به‌گفت‌وگو می‌پردازد. «طاهر» هم پیوسته سردرگوش نماینده قاضی کرده می‌گوید مبادا کار از کار بگذرد و دست او از محبوبه‌اش کوتاه گردد. برای او، مانند دیگر متظاهران به‌دینداری کافی است که فقط ظاهر دستور شرع رعایت شده‌باشد. لذا همسر سرکشش را پسر زنی زشت و فرتوت معرفی می‌کند. «گلستان» نخست مردد می‌ماند ولی بر اثر اصرار نماینده قاضی و برای خدمت به «طاهر» می‌پذیرد. به او می‌گویند

که تا فردا صبح مالكِ مطلقِ کاخ و متعلقاتِ آنست . او هم بی‌درنگ شراب می‌خواهد. «طاهر» جواب می‌دهد که شراب در شرع حرام است. «گلستان» می‌پرسد پس چرا در خانه‌اش شراب نگهداشته است. طاهر می‌گوید: «سرکه‌شیره» است! ولی رازش آشکار می‌گردد و در نتیجه «گلستان» بزمی آراسته بذل و بخشش بسیار می‌کند. سرانجام به حجله می‌رود. اما چون به «طاهر» قول داده است که «مردی عاقل» باشد و از سوی دیگر «ظلمه» را پیرزنی فرتوت می‌داند در گوشه‌ی پناه بسته به سرودن و خواندن شعر می‌پردازد. «ظلمه»، خاموش و آرام است، ولی اندک اندک به سمت «گلستان» می‌خزد. «گلستان» از رفتار او در شگفت شده با خود می‌گوید:

«خیلی ساکت است، این همه سکوت از یک پیرزن بعید است!»^{۱۸}.
 نگاهی چند ردوبدل می‌شود و کشش و کوششی پدید می‌آید و ناگهان «گلستان» در می‌یابد که «ظلمه» همان «دلارا»، یارِ محبوب اوست که همواره در عشقِ او پایدار مانده و به تمنای هیچ‌کس در نداده است. بنابراین گسستن پیمانِ او ممکن نیست. از این رو «طاهر» سخت به تلاش می‌افتد و شرایطِ شرع را برای «گلستان» بر می‌شمارد: مردی که می‌خواهد زنی محترم مانند «ظلمه» را نگاهدارد باید خانه و وسایلِ آسایشش را نیز فراهم آورد. «گلستان» که گوئی شعر می‌گوید و در دنیایی دیگرست و به گفته‌های خود توجهی ندارد، جواب می‌دهد:

«من همسر را در زیباترین کاخهای جهان سکونت خواهم داد.»
 می‌گویند که مهریه و قبالة مناسب نیز لازم است. «گلستان» هیچ چیز کم ندارد:

«من خورشید و ماه و زمین و آسمان را قبالت او خواهم کرد!»^{۱۹}
 البته چند بارِ شتر از جامه‌های زیبا و رنگارنگ نیز بر آنها خواهد
 افزود! «طاهر» شرط دیگری به ذهنش می‌رسد که «گلستان» را بدون تردید
 فاقد آن می‌داند: همسر زنی مانند «ظالمه» باید از خانواده‌ی محترم باشد
 نه مردی بی‌سروپا:

Quel est le nom de votre père ?

Il n'en a pas, que va-t-il faire?

سؤالی است که جوابش در پی آنست:

« نام پدرتان چیست ؟

« بی‌پدرست ، چه خواهد کرد؟ »^{۲۰}

ولی شخص سلطان، که بر همه چیز آگاهست ، همه مشکلات را نیز
 خواهد گشود: دوست دیرین خود و همسر او را در کاخ شاهی جای خواهد
 داد، غلامان و کنیزکان بسیار در خدمتش خواهد گذاشت و او را برمسند
 صدارت خواهد نشاند.^{۲۱} نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 چنان که ملاحظه می‌شود نویسنده فرانسوی برای ساختن نمایشنامه
 از حکایات گلستان و قصه‌های هزار و یکشب هردو بهره گرفته و در عین
 حال به برخی از داستانهای مندرج در سفرنامه‌های مربوط به ایران که در
 آنها از رعیت‌پروری و دادگستری شاهان ایرانی و رسیدگیهای شخصی
 ایشان، در لباس مبدل، به مشکلات مردم ، سخن رفته^{۲۱} ، نیز نظر داشته
 است. البته در آغاز قرن نوزدهم این گونه داستانها خریدار بسیار داشت .

۱۹ و ۲۰ - Le Songe de Khéyam صفحه ۴۰ .

۲۱ - از جمله در سفرنامه‌های شاران و تاورنیه داستانهای بسیاری منسوب به شاه عباس

اول و شاه عباس دوم آورده شده است .

ولی آنچه در نمایشنامه «گلستان» بیشتر مورد پسند فرانسویان واقع شده بود، بخصوص انتقادات نویسنده آن از اوضاع اجتماعی و دینی و حمله‌های او به دینداران دروغین، در قالب طنز و مطایبه بود، آن هم از زبان سعدی که فرانسویان از دیرباز او را بعنوان حکیمی خردمند و شاعری فرزانه می‌شناختند. واقعه زیر نمایشگر این حقیقت است:

در سال ۱۸۲۳ کلیسای فرانسه نمایش هرگونه نمایشنامه‌ی را در روز جمعه مقدس: Vendredi saint، یعنی روز وفات حضرت عیسا، ممنوع کرد و درین روز همه تماشاخانه‌های پاریس بسته شد. اما روزنامه Miroir، چاپ پاریس، در صفحه اول خود باتیترهای درشت چنین نوشت:

«روز جمعه مقدس، بازیگران ایرانی در «تماشاخانه ملل» نمایشنامه زیبای «گلستان»، اثر معروف سعدی شیراز را به نمایش خواهند گذاشت. صحنه نمایش شهر شیراز است و زیباترین دختران ایرانی بانامهای رؤیایی و جامه‌های خیال‌انگیز درین تماشاخانه بازی خواهند کرد.»

به خواندن این آگهی کشیشان و سیاه‌پوشان برای جلوگیری از نمایش نمایشنامه به کوشش پرداختند، ولی پس از بررسی معلوم شد که نه نمایشنامه‌ی درکار بوده و نه گروهی از زیبارویان شیرازی که برای نمایش به پاریس آمده باشند و روزنامه‌نگار شوخ طبع تنها برای نگران کردن مقامات مذهبی چنین اعلانی کرده بوده است! و چون ایرانیان از دیرباز، یعنی از دوره رضا و اوزبک، قهرمانان «نامه‌های ایرانی»، همواره در پی راهنمایی فرانسویان و داوری دربارهٔ جامعه ایشان بودند، اینک نیز سعدی، نویسنده نمایشنامه‌ی موهوم، و زیبارویان شیرازی، بازیگران این نمایشنامه، به یاری روزنامه‌نگار فرانسوی می‌شتافتند و گفتنی‌ها را بازمی‌گفتند. و این جایگاهی بود که ویژه سعدی شیراز بود. او بود که

فرزادگی و شیدائی را درهم آمیخته بود . گمراهان را پند و اندرز می داد ، عاشقان را درس عشق می آموخت ، ستمکاران را از پایان کار بر حذر می داشت و خوبان را ستایش می نمود .

ازین رو یکی دیگر از نویسندگان فرانسوی، خانم J. Péridier چندی بعد نمایشنامه‌یی بنام بوسه سعدی Le Baiser de Saadi نوشت و نام شاعر شیراز را دوباره بر سر زبانها انداخت و او را بانگاری خوب روی هم سخن کرد، خوب رویی که گرد ملال بر چهره اش نشسته و از زندگی دست شسته است ، ولی سرانجام با پندهای خردمندانه سعدی بر سر مهر می آید و شور زندگی در دلش بیدار می گردد و عشق و شیدائی از سر می گیرد .

ادامه دارد

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی